

## عقلانیت دینی

قادر فاضلی

پژوهشگر و مدرس دانشگاه

### چکیده

یکی از مسائل مهم تاریخ بشری، مسئله عقل‌گرایی و دین‌گرایی است. عده‌ای به بهانه عقل‌گرایی به دین روی خوش نشان نداده و آن را در حاشیه زندگی قرار داده‌اند عده‌ای نیز به بهانه دین‌داری و مصون ماندن از خطرات عقل‌گرایی به دستاوردهای عقل بی‌مهری نشان داده‌اند.

گروهی نیز راه سوم را برگزیده، معتقد شدند که عقل و دین دو گوهر وزین‌اند که انسان به هر دو محتاج است.

این مقاله ضمن توضیح انواع عقل، به بیان ویژگی‌های دینی عقل کلی می‌پردازد.

### حقیقت عقل یا عقل حقیقی

شاید برای همه انسان‌ها این سوال بارها مطرح شود که عقل حقیقی چیست. با این‌که هیچ انسانی خود را فاقد عقل نمی‌داند، بسیار اتفاق افتاده است که دیگران را به کم‌عقلی یا بی‌عقلی متهم می‌کند.

ظاهراً هرکسی طبق تشخیص عقل خود دست به کار می‌زند، اما در عین حال، وقتی کارهای آدمیان را در مقابل هم قرار می‌دهیم، با تضادها و تناقض‌ها روبه‌رو می‌شویم. هر دین، فرقه و حزبی مرام خود را عقلانی‌تر از سایر احزاب و ادیان می‌داند و به آنچه دارد قانع و

خشنود است، چنان‌که در قرآن کریم آمده است:  
﴿كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ قَرِحُونَ﴾؛ (روم، ۳۲/۳۰)  
هر حزبی بدان‌چه نزد خود دارد خوشنود است.

اگر ما بخواهیم عقلانی بودن یک مسئله را براساس ادعای طرفداران آن مسئله بررسی کنیم، هیچ‌گاه به نتیجه صحیح نخواهیم رسید، زیرا در همان حال ده‌ها دلیل از طرف مخالفان آن مسئله در غیر عقلانی و ناصحیح بودن آن ملاحظه خواهیم کرد. علامه محمدتقی جعفری رحمته الله علیه در این خصوص می‌گوید:

مگر نه این است که با کلمه عقل شاهد هزاران مغالطه‌ها و سفسطه‌ها هستیم؟ خلاصه، همه فعالیت‌های درونی انسان را که عبارت است از انتخاب هدف و به دست آوردن وسیله برای آن هدف، عقل می‌نامیم.

ملاحظه می‌شود که این یک مفهوم بسیار دامنه‌داری است که کوشش حجاج بن یوسف ثقفی را برای به دست آوردن بهترین وسیله برای ریختن خون هزاران بی‌گناه نیز شامل می‌شود. این معنا شامل فعالیت‌های علی بن ابی‌طالب علیه السلام درباره تنظیم امور اجتماع و آسایش هرگونه جاندار در قلمرو زمامداری‌اش نیز می‌گردد، و کوشش معاویه را برای از بین بردن روح اسلامی و جانشین ساختن نژادپرستی و جهانگیری تیموری نیز شامل می‌شود، زیرا هر دو انسان از اندیشه درباره هدف انتخاب شده و وسایل مناسبی که در راه وصول به آن هدف هست، بهره‌برداری کرده‌اند. به همین جهت است که می‌گوییم: اگر تعقل انسانی با عقل کل که وجدان نماینده رسمی آن است هماهنگ نشود، یکی از پدیده‌های عالی حیوانی گشته و در راه تنازع بقا فعالیت خواهد کرد. (جعفری، ۱۳۶۲: ۵۴۲/۲ و ۵۴۳)

از این‌رو، در بررسی صحیح یا ناصحیح بودن یک مسئله، اعم از مسائل اجتماعی، سیاسی، فرهنگی یا دینی باید به سوی یک منبع و مرجع بی‌طرف و مستقل برویم که به هیچ گروهی وابسته نباشد. آن منبع و مرجع نه باید غربی باشد و نه شرقی، نه مرد باشد نه زن، نه سیاه‌پوست باشد، نه سفیدپوست، نه مسلمان باشد نه کافر، بلکه چیزی شبیه به نور باشد که به هیچ فرقه و حزبی وابسته نیست. همه موجودات، احزاب و ادیان از نور استفاده می‌کنند، بدون این‌که بتوانند نور را در انحصار خود در آورند. نور با همه اینها هست، ولی هیچ‌یک از اینها نیست، بلکه حقیقتی کلی و جهان‌شمول است که همه را احاطه کرده است.

آن حقیقت عبارت است از عقل محض. عقل محض یا عقل کلی، همانند نور است که با همه چیز است، اما هیچ‌یک از آن چیزها نیست. عقل به دلیل مجرد بودن، وسیع‌تر از نور است،

زیرا نور گرفتار محدودیت‌های مادی است، اما عقل که ماورای ماده است از قیودات مادی نیز رها بوده و از توانایی‌های خاصی برخوردار است.

حُکما در تعریف عقل گفته‌اند:

جوهری است مجرد که در عمل و تصرف احتیاج به ماده ندارد و منفعل از ماده نیز نمی‌باشد.  
(طباطبائی، ۱۳۶۲: ۶۳/۲۹)

علامه محمدتقی جعفری رحمته‌الله‌علیه می‌گوید:

عقل و تعقل به طور اختصار، آن فعالیت ذهنی است که روی مواد خام که از جهان طبیعت و انسان و روابط میان آن دو صورت گرفته، از جزئیات، کلیات را انتزاع می‌کند و از مقدمات نتیجه می‌گیرد و هدف انتخاب می‌نماید و قوانین و اصول احراز شده را به موارد خود تطبیق می‌کند.  
(جعفری: ۲۳۶/۷)

این جوهر کلی که مجرد از ماده و مافوق آن است در هر انسانی هست و هرکس به قدر توان می‌تواند با آن حقیقت کلی در ارتباط باشد. هرکس به میزان سعی، تلاش و تفکر می‌تواند ارتباط خود را با علم و عقل روشن‌تر و قوی‌تر سازد.

ملاصدرا در کتاب اسفار عقل را به سه دسته تقسیم کرده و می‌گوید:

نفس انسان دارای دو قوه عالمه و عامله است که این دو از هم جدایی ندارند. کارهایی که قوه عامله انجام می‌دهد یا نیکوست و یا قبیح. علم به حسن و قبح اعمال یا اکتسابی است و یا غیراکتسابی. قوه‌ای که بتواند این امور را از هم تمیز دهد، سه‌گونه است.

اول قوه‌ای که بتواند حُسن و قُبُح امور را تشخیص دهد.

دوم مقدماتی که امور حسن و قبیح از آنها استنباط می‌شود.

سوم اعمالی که ذاتاً حسن یا قبیح نامیده می‌شوند.

اسم عقل بر هر سه این معانی مشترکاً اطلاق می‌شود. قسم اول همان است که عموماً مردم به کار برده و همدیگر را عاقل می‌نامند. قسم دوم آن است که متکلمین بسیار به کار می‌برند و می‌گویند این از اموری است که عقل آن را می‌پذیرد یا رد می‌کند. مقدمات این عقل از آرای محموده و مقبولات عامه تشکیل یافته است. قسم سوم آن است که در کتاب‌های اخلاق ذکر می‌شود و مقصود از آن مواظبت بر افعال تجربی و عادی در طول زمان است تا بدان واسطه آدمی دارای خُلق و عادت نیک و مستمر گردد.

اما قوه عالمه که همان عقل مذکور در کتاب نفس است. حکما گاهی اسم عقل را بر این قوه اطلاق می‌کنند و گاهی بر ادراکات این قوه که منظور از ادراکات همان تصورات و تصدیقات حاصله بر نفس بر حسب فطرت انسانی و یا اکتسابی است. (ملاصدرا، ۱۳۶۸: ۴۱۸/۳ و ۴۱۹)

فلاسفه، عقل را به چند نوع و مرتبه تقسیم کرده‌اند که بعضاً اختلافات اندکی نیز در تقسیم دارند. مرحوم ملاصدرا در جلد سوم اسفار، بحث مفصلی را در این خصوص مطرح کرده و نظریات قدمای فلسفه، مانند ارسطو، فارابی و ابن‌سینا را متذکر شده است. ما به ذکر آخرین نظر که در کتاب فیلسوف معاصر علامه طباطبائی عنوان شده است، اکتفا می‌کنیم. وی به پیروی از قداما عقل را به سه نوع تقسیم کرده و می‌گوید:

یکی از تقسیمات عقل، تقسیم آن به عقل بالقوه است؛ یعنی مرحله‌ای از عقل که در آن مرحله از معقولات چیزی در عقل بالفعل موجود نیست.

دوم مرحله عقل تفصیلی است که در آن مرحله یک یا چند معقول بالفعل وجود دارد که هرکدام از معقولات دیگر تمیز داده می‌شود.

سوم عقل اجمالی است که در آن معقولات زیادی بالفعل وجود دارد، ولی از همدیگر متمایز نیستند.

سپس به مراتب عقل پرداخته و از قول قداما می‌گوید:

برای عقل چهار مرتبه ذکر کرده‌اند: اول، عقل هیولانی است و آن عبارت از مرتبه‌ای است که نفس انسانی از همه معقولات خالی است.

دوم، عقل بالملکه است و آن مرتبه‌ای است که بدیهیات را تعقل می‌کند، مانند امور تصویری و تصدیقی.

سوم، عقل بالفعل است. مرتبه‌ای که نفس انسانی امور نظری را تعقل کرده و از بدیهیات استنتاج می‌کند.

چهارم، عقل مستفاد است که نفس همه معقولات بدیهی و نظری مطابق با حقایق عالم علوی و سفلی را تعقل می‌کند و می‌تواند همه را یک جا نزد خود حاضر کرده و بدان توجه نماید، بدون این‌که چیزی مزاحم و مانع وی گردد. (طباطبائی: ۲۴۷ و ۲۴۸)

صور علمی که در عقل نقش می‌بندد مانند خود عقل که یک جوهر مجرد است، مجردند. صورت ساز و صورت ده صور علمی و عقلی که عقل به دلیل ارتباط با آن می‌تواند این صور را تعقل کند نیز جوهری مجرد، عقلانی و مافوق عقول فردی است که هرکدام از عقول جزئی در ارتباط با آن جوهر مستفیض و کسب فیض از آن می‌توانند به امور مجرد و علمی دست یازند. (ر.ک: ملاصدرا؛ طباطبائی، فصل هفتم)

از این حقیقت مدرکه و مجرد به عقل فعال نیز تعبیر شده است. فارابی در این خصوص می‌گوید:

اما عقل فعال هم ذات خود و هم ذات سبب اول و هم ذات همهٔ عقول دیگر را تعقل می‌کند.  
(سجادی: ۷۹)

حال با توجه به امور یادشده شاید این سؤال به ذهن آید که، اگر همه از عقل بهره‌مند هستند، پس چرا همه به یک راه نمی‌روند، شاید دو نفر پیدا نشوند که در تمامی مسائل مثل هم فکر کرده و یک تصمیم داشته باشند، در حالی که هر دو از قوهٔ عاقله برخوردارند. حتی بسیاری از انسان‌های زیرک و حیل‌کار از قوای عقلانی استفاده می‌کنند و گاهی رهبری گروهی از انسان‌ها را نیز به عهده می‌گیرند. یقیناً این افراد را نمی‌توان دیوانه نامید، اما عاقل نامیدنشان نیز با توجه به عظمت و قداست عقل مشکل می‌نماید. دانشمندان به این‌گونه پرسش‌ها از جهات مختلف جواب داده‌اند:

جهت اول: این‌که حقیقت برای همگان به یک منوال جلوه‌گر نمی‌شود، زیرا هرکسی به مقدار تکامل، تعالی و تلاش در راه حقیقت می‌تواند به آن برسد. از طرفی، حقیقت دارای مراتب متعدّد است که هر مرتبه‌ای جلوهٔ خاص خود را داشته و با مراتب دیگر فرق می‌کند.

با صد هزار جلوه برون آمدی که من      با صد هزار دیده تماشاکنم تورا

فروغی بسطامی

اختلافات انسان‌های رشد یافته عموماً سازنده بوده و موجب کمال بیشتر می‌شود. ضمن این‌که هرکس باید درجات خود و دیگران را ملاحظه کند و حفظ حدود را از یاد نبرد؛ مثلاً یک عارف و الامقام نمی‌تواند هرچه را می‌داند به یک شاگرد تازه وارد عرضه عرفان بگوید. مسئلهٔ معروف سلمان و ابوذر از این قرار است که مراتب کمال سلمان فارسی بیش از توان فکری ابوذر است. از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روایت شده است که فرمود:

لَوْ عَلِمَ أَبُوذَرٍّ مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ لَكَفَّرَهُ؛

اگر ابوذر از آنچه در قلب سلمان است آگاه می‌شد، یقیناً سلمان را تکفیر می‌کرد.

جهت دوم: پرده‌پوشی و وارونه جلوه‌دادن حقیقت است. همیشه افرادی در تاریخ بوده و هستند که برای رسیدن به مطامع نفسانی و شیطانی به دروغ‌ها و باطل‌های خود لباس صدق و حقیقت می‌پوشانند تا مردم را از حق دور ساخته و زمام امور را به دست خویش گیرند. از این حالت روانی در این‌گونه افراد گاهی به شیطنت و گاهی به مکر و حیل و یا عقل جزئی و حساب‌گر تعبیر می‌شود.

وقتی امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام تعریفی از عقل مجرد که چراغ هدایت است، ارائه دادند، عده‌ای از

عقلِ افرادی همچون معاویه سؤال کردند. امام فرمود:

أَلْعَقْلُ مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَاکْتَسَبَ بِهِ الْجَنَانَ، قَالَ: قُلْتُ لَهُ. فَأَلْذَى كَانَ فِي مَعَاوِيَةَ؟ فَقَالَ:  
تِلْكَ النِّكْرَاءُ، تِلْكَ الشَّيْطَانَةُ وَهِيَ شَبِيهَةٌ بِالْعَقْلِ وَكَيْسَتْ بِالْعَقْلِ؛

عقل آن چیزی است که به واسطه آن خدای رحمان عبادت شده و بهشت به دست آید. به وی گفتم: آنچه در معاویه هست چیست؟ گفت: آن نیرنگ و شیطنت و چیزی شبیه به عقل است نه خود عقل.

آنچه در افراد شیطان صفت است غیر از آن عقل مقدس بوده، بلکه آن چیزی شبیه به عقل یا شعور و شیطنت است؛ چیزی که با آن بتوان منافع و مضار خود را تشخیص داد؛ چیزی که با آن بتوان به خواسته‌های خود رسید. این مسئله از مختصات انسان نیست، بلکه حیوانات نیز از چنین قوه‌ای برخوردارند که به واسطه آن راه رسیدن به غرایز خود و دور ماندن از دشمنان و راه مبارزه با دشمنان را پیدا می‌کنند. آنچه این قبیل موجودات دارند تنها وسیله زندگی و غلبه بر دشمن است نه وسیله تکامل و تعالی که بتوان با آن به جایی رسید که فرشته بدان جا راه ندارد.

با توجه به مسائل مذکور، عرفا عقل را به عقل جزئی و عقل کلی تقسیم کرده و برای هر کدام مختصاتی بیان کرده‌اند.

### عقل جزئی

عقل جزئی همان عقل حساب‌گر و سودجوست که تمام فعالیتش در راه رسیدن به خواسته‌های خود است. بهانه‌جویی، منفعت‌طلبی و جزئی‌نگری از مختصات این عقل است، از این رو، بیشتر تحت تأثیر قوای حسی و خواهش‌های نفسانی قرار می‌گیرد.

عقل جزئی گاه چیره‌گه نگون      عقل کلی ایمن از ریب‌المنون

(مولوی، نیکلسون، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵)

\*\*\*

آن نمی‌دانست عقل پای سست      که سببم ز جوی ناید درست

(مولوی، رمضان، دفتر چهارم، بیت ۵۶، ص ۲۱۸)

زین قدم وین عقل روبیزار شو      چشم غیبی جوی و برخوردار شو  
زین نظر وین عقل ناید جز دوار      پس نظر بگذار و بگزین انتظار

عقل جزئی همچو برق است و درخش	در درخشی کی توان شد سوی رخس
ببرق عمل ما برای گریه است	تا بگیری نیستی در شوق هست
عقل رنجور آردش سوی طبیب	لیک نبود در دوا عقلش مصیب
رانند دیوان را حق از مرصاد خویش	عقل جزئی را زاستبداد خویش
همچو آن مرد مفلسف روز مرگ	عقل را می دید او بی بال و برگ

(دفتر چهارم، ص ۲۶۹، ابیات ۱۴، ۱۶، ۲۰، ۲۲، ۲۴، ۴۰، ۵۶)

عقل کاذب هست خود معکوس بین	زندگی را مرگ پندارد یقین
اهل دنیا عقل ناقص داشتند	تا که صبح صادقش پنداشتند

(دفتر پنجم، ص ۳۰۹، بیت ۵ و ص ۳۱۲، بیت ۲۷)

مولوی نیز همانند حدیث امام صادق علیه السلام عقل جزئی را چیزی شبیه به عقل دانسته و با عبارت‌هایی از قبیل عقل کاذب و عقل ناقص از آن تعبیر کرده است.

با توجه به این مختصات، عقل جزئی است که انسان جزئی‌نگر معمولاً در محاسبات کلان و کلی دچار اشتباه می‌شود. چنین انسانی زندگی جاوید و حیات اخروی را مرگ پنداشته، زندگی موقت در دنیای فانی را حیات می‌انگارد و عمری تمام هستی و قوای خویش را در فراهم ساختن وسایل عیش و نوش این زندگی مصروف می‌کند، ولی وقتی مرگ به سراغش می‌آید و انسان را از همه آنچه عمری به دنبالش بوده، جدا می‌سازد، برای وی جز آه و افسوس چیزی باقی نمی‌ماند.

انسان‌های جزئی‌نگر برای توجیه کار خود دلایل گوناگونی اقامه می‌کنند و همانند فلاسفه به استدلال و توجیه منطقی می‌پردازند، بلکه گاهی خود را به زعم خویش فیلسوف می‌انگارند، اما اینان در حقیقت، مفلسفانند نه فیلسوف؛ یعنی خود را به شکل فلاسفه درآورده‌اند. و در حقیقت، فیلسوف نیستند، چون با عقل جزئی و معکوس بین سر و کار دارند، لذا خود را نیز معکوس می‌بینند؛ یعنی به عکس آنچه هستند.

عقل جزئی تا زمانی که در حیطة خود فعالیت می‌کند و به نتایج جزئی می‌رسد، برای انسان مفید است و لذت خاصی به حیات انسانی می‌دهد، زیرا آدمی را هر روز با کشفیات تازه‌ای روبه‌رو می‌کند، اما وقتی پا را فراتر می‌نهد و در امور مخصوص به عقل کلی دخالت می‌کند، راه به جایی نبرده، در وادی حیرت و ضلالت گرفتار می‌شود.

اقبال لاهوری می‌گوید: عقل جزئی با همه تنوع و لذتی که دارد، یقین آور نیست. از این رو، یقین یک انسان ساده دل که از نکته یابی‌های عقل جزئی چندان بهره‌ای ندارد، بهتر از لذت‌های عقل جزئی است.

به پیچ و تاب خردگر چه لذت دگر است      یقین ساده‌دلان به نکته‌های دقیق

(اقبال، ۱۵۰)

اقبال می‌گوید: این عقل تنوع‌ساز و تنوع‌آور است و در امور جزئی کیمیاگری می‌کند. اما از اکسیر محبت کاملاً بهره‌مند است. او می‌تواند از خاک طلا و از طلا خاک بسازد و هزاران جلوه‌گری کند، اما همه این زرق و برق‌های چشم‌گیر، پرده چشم انسان از دیدن حقایق کلی می‌شود. از این رو، فرنگ با همه زیبایی‌های ظاهری که از دولت عقل جزئی به دست آورده، از اکسیر محبت کمتر بهره‌جسته و گرد و خاک حاصل از زرگری عقل جزئی قبل از هرچیز چشم فرنگیان را که به دین حضرت مسیح گرویده‌اند، از دیدن حقایق باز داشته است.

عقل چون پای درین راه خم اندر خم زد      شعله از آب دوانید و جهان برهم زد  
کیمیاسازی او ریک روان را زرکرد      بردل سوخته اکسیر محبت کم زد  
وای بر سادگی ما که فسونش خوردیم      رهزنی بود کمین کرده و ره آدم زد  
هنرش خاک برآورد ز تهذیب فرنگ      باز آن خاک به چشم پسر مریم زد

(اقبال: ۳۵۸)

اقبال در جای دیگر از عقل جزئی به عقل بهانه‌جو تعبیر کرده، که کارش کارافزایی و افزودن گرهی بر روی گره‌های دیگر انسانی است. وی می‌گوید: عقل بهانه‌جو با همه افسون‌گری‌هایش، آرامش و زیبایی یک دل زنده را ندارد. بدین دلیل، فیلسوفان یا به قول مولوی مفلسفانی که فقط با این عقل سر و کار داشته و درخت محبت در دل نکاشته‌اند، از سوز و گداز محرومند و در طلسم مجاز مغلولند.

چه کنم که عقل بهانه‌جو گرهی به روی گره زند

نظری که گردش چشم تو شکند طلسم مجاز من

نرسد فسون‌گری خرد به تپیدن دل زنده‌دلی

زکنشت فلسفیان درآ به حریم سوز و گداز من

(اقبال: ۲۵۴)



این عقل اگر رها شده و خودسرانه عمل کند انسان را گرفتار می‌کند، ولی اگر در کنار دل و عشق حرکت کند و از نور آنها استفاده نماید، بسیار لذت‌بخش می‌شود، زیرا دل از تنوع و کشفیات عقل جزئی‌نگر و عقل از روشنایی و لطافت دل بهره‌مند می‌شوند.

گریز آخر ز عقل ذوفنون کرد  
دل خود کام را از عشق خون کرد  
ز اقبال فلک پیما چه پرسى  
حکیم نکته‌دان ما جنون کرد

(اقبال: ۲۱۳)

اگر چه عقل فسون پیشه لشگری انگیخت  
تو دل گرفته نباشی که عشق تنها نیست

(اقبال: ۳۳)

تکیه بر عقل جهان بین فلاطون نکنم  
در کنارم دلکی شوخ و نظر بازی هست

(اقبال: ۱۲۰)

مولوی از این‌گونه فعالیت عقل جزئی به صورت‌گری تعبیر کرده که در صندوق جهان ماده، خود را به رنگ‌آمیزی و نقش‌انگیزی مشغول ساخته است. تا زمانی که به این امر مشغول است راضی و خوش حال است، اما وقتی سر از این نقوش برگرداند و بر مافوق عالم گردون توجه کند و صور نورانی و نقوش رحمانی را ببیند، همه این صور را به یک سو می‌نهد.

صورت‌گر نقاشم هر لحظه بتی سازم  
وانگه همه بتها را در پیش تو بگذارم  
صد نقش برانگیزم با روح در آمیزم  
چون نقش تو را بینم در آتشش اندازم

(شمس تبریزی، غزل ۱۴۶۲، ص ۵۶۳)

اما تا وقتی در صورت‌خانه جهان است، این حقایق از وی نهان است، زیرا طبیعت صور طبیعی مشغولیت و مغفولیت است. مشغول به خود و مغفول از ماورای خود.

نون ابرو صاد چشم و جیم گوش  
بر نوشته فتنه صد عقل و هوش

(مولوی، رمضان، دفتر پنجم، ص ۲۸۴، بیت ۱۰)

پشت سوی لعبت گل‌رنگ کن  
عقل در رنگ آورنده رنگ کن

(همان، ص ۳۴۸، بیت ۴)

ذوق آزادی ندیده جان او  
دائمًا محبوس عقلش در صور  
هست صندوق صور میدان او  
از قفس اندر قفس دارد گذر

منفذش نی از قفس سوی علا

در قفسها می رود از جابه جا

گر ز صندوقی به صندوقی رود

او سمایی نیست صندوقی بود

(همان، دفتر ششم، ص ۴۱۹، بیت ۲، ۳، ۴، ۷)

شاید این سؤال به ذهن بیاید که این همه تحولات و تنوعات و زیبایی های موجود در زندگی انسان محصول عقل جزئی بوده است. آیا می توان به صرف این که آنها محصول عقل جزئی اند، همه را ابطال یا مذمت کرد؟

جواب این است که این امور به خودی خود خوبند و نیازی به ابطال ندارند، لکن آن گاه که مانع و مزاحم اموری مافوق و اعلی و اشرف از خود می شوند، در آن صورت، از باب تقدّم اهم بر مهم باید این امور جزئی و محدود فدای امور کلی و باقی و نامحدود شوند.

علامه محمدتقی جعفری رحمته الله در این خصوص می فرماید:

این عقل تجربی که در میان صندوق صورتها و اشکال گرفتار است، مانع به دست آوردن آن آزادی است که جان آدمی بدون آن، چیزی جز برگ خزان دیده که در دامن بادهای خزانی به این سو و آن سو می دود نیست. شما می گوئید: مگر این همه تحولات علمی و فلسفی و گسترش معارف بشری به وسیله عقل نیست؟!

می گوئیم: بلی این همه تحولات، عبارت از گردش و انتقال عقل از یک نقطه صندوق به نقطه دیگر آن است و بدین وسیله فقط رابطه خود را با نقاط گوناگون صندوق (ظواهر هستی) افزایش می دهد، بدون این که بتواند آن صندوق را بشناسد و رابطه خویش را با آن تنظیم نماید. این عقل جزئی توانایی آن را ندارد که دیوار ضخیم هستی را بشکافد و به آن سوی هستی روانه شود و از آن سو، این هستی را دریابد. (جعفری: ۲۲۶/۷)

### عقل کلی یا عقل محض

در مقابل عقل جزئی یا آنچه شبیه به عقل نامیده شده، عقل کلی یا عقل محض است. عقل کلی همان موجود شریفی است که سعادت و خوشبختی انسان در گرو پیروی از اوست. این عقل برخلاف عقل جزئی، کلی نگر و صلاح جو است و آدمی را از مصالح و مفاسد موجود آگاه می سازد. برخی از ویژگی های عقل کلی چنین است.

۱. باطن بینی و حقیقت یابی از مختصات این عقل است. همان گونه که ظاهر بینی و سودجویی از مختصات عقل جزئی بود.

۲. عاقبت بینی و عافیت خواهی سیره عقل کلی است، و جسمی که تابع این عقل است به بارگاه سعادت نایل می آید و آن که تابع عقل جزئی است به چاه شقاوت می افتد.

ای خنک چشمی که عقل استش امیر	عاقبت بین باشد و حبر و قریر
فروق زشت و نغز از عقل آورید	نی زچشمی کز سیه گفت و سپید
چشم عزّه شد به حنضران دمن	عقل گوید بسر محکّ ماش زن
آفت مرغست چشم کام بین	مخلّص مرغست عقل دام بین

(مولوی، نیکلسون، دفتر ششم، ابیات ۱۶۲۵-۱۶۲۸)

عاقبت بین است عقل از خاصیت      نفس باشد کونیند عاقبت

(همان، دفتر دوم، بیت ۱۵۴۸)

۳. ضدیت با شهوت از خصوصیات عقل کلی است. منظور از شهوت ارضای عزایز فطری در حد معقول نیست، بلکه مراد، شهوت رانی و شهوت پرستی است. آنان که در پرتو عقل کلی زندگی می کنند، در حیطة عقل به لذایذ مشروع و معقول می پردازند، اما هرکه زمام امور خویش را به دست عقل جزئی داده، به دنبال قوای شهوانی روان بوده و تعیین خط و مشی زندگی را به دست غریزه داده است. بدین دلیل، در احادیث و کلمات بزرگان دین و دانش از این که در تصمیم گیری ها این قبیل افراد دخیل اند، به وهم یا شیطنت یا مکر تعبیر شده است.

عقل ضد شهوت است ای پهلوان	آنک شهوت می تند عقلش مخوان
و هم خوانش آنک شهوت را گداست	و هم قلب نقد زر عقل هاست

(همان، دفتر چهارم، بیت ۲۳۰۰ و ۲۳۰۱)

۴. تعدیل قوای نفسانی آدمی از خصوصیات عقل کلی است. قوای انسانی اعم از باطنی و ظاهری، هرکدام تمایل مخصوص به خود داشته و سعی می کنند تا آدمی در راستای میل آنها حرکت کند. برای رهایی از افتادن در دام افراط یا تفریط و حفظ تعادل، وجود یک نیروی حافظ اعتدال در مملکت وجود انسان لازم است، تا ضمن حفظ توازن، حق هرکدام از قوای انسانی را به وی عطا کند.

عقل کلی تا حدود زیادی می تواند از عهده این مهم برآید و هرکدام از نیروهای انسانی را با حق خود آشنا سازد.

مولوی در تمثیلی، از این خصوصیت عقل کلی به عقل ایمانی تعبیر کرده و آن را چون پادشاه عادل دانسته که پاسبان شهر دل آدمی است.

عقل بر نفس است بند آهنین	طبع خواهد تا کشد از خصم کین
عقل چون شحنه ست در نیک و بدش	آید و منعش کند و آردش
پاسبان و حاکم شهر دل است	عقل ایمانی چون شحنه عادلست
دزد در سوراخ ماند همچون موش	همچون گربه باشد او بیدار هوش

(همان، بیت ۱۹۸۷ تا ۱۹۸۴)

ولی در این تمثیل، عقل را پاسدار دل معرفی کرده است، زیرا از دیدگاه مولوی غرض اصلی از نظام آفرینش شکوفایی دل است. از این رو، دل جوهر است و عالم عرض.

هر خوشی را آن خوش از دل حاصل است	لطف شیر و انگبین عکس دل است
سایه دل کی بود دل را غرض	پس بود دل جوهر و عالم عرض
زرهمی افشانند از احسان وجود	دل محیط است اندرین خطه وجود

(مولوی، کلاله خارو، ص ۱۷۳، دفتر سوم، سطر ۱۹)

بدین دلیل، عقل تا وقتی که در مسیر عمران و آبادانی دل حرکت می‌کند، عقل کلی یا عقل دینی و یا عقل یزدانی است، اما اگر از این راه دور شود، عقل جزئی یا شیطانی می‌شود.

عقل اندر حکم دل یزدانی است      چون زدل آزاد شد شیطانی است

(اقبال: ۴۱۰)

از دیدگاه اقبال، عقل تا جایی تکیه‌گاه انسان است که در افق دل قرار دارد. از این رو، صاحب‌دلان به دل تکیه دارند تا به عقل.

تکیه بر عقل جهان بین فلاطون نکنیم      در کنار دلکی شوخ و نظر بازی هست

(اقبال: ۱۲۰)

### تأثیر عمل در عقل

همان‌گونه که عقل در فعل انسان تأثیر دارد، عقل نیز از فعل متأثر می‌شود، زیرا شکوفایی عقل در گرو عمل است. با یک توجه اجمالی در زندگی انسان‌ها، خصوصاً دانشمندان و متفکران تاریخ معلوم می‌شود که هرکس به مقدار عمل و اندیشه از فیوضات عقل برخوردار

بوده است. هیچ عاقلی بدون تفکر به فضایل عقل نایل نشده است، زیرا تفکر پله صعود است. موفقیت افرادی که در محیط‌های علمی و فکری قرار می‌گیرند، بیشتر از آنهایی است که دور از این محیط‌ها زندگی می‌کنند. از این رو، مولوی می‌گوید:

ده مروده مرد را احمق کند      عقل را بی‌نور و بی‌رونق کند

(مولوی، دفتر سوم، ص ۱۴۵، بیت ۵۶)

زیرا معمولاً محیط ده، محیطی به دور از فکر و اندیشه و پژوهش است که همه مقدمه شکوفایی قوای عقلانی است.

بدین دلیل، آدمی هر قدر با فکر و اندیشه و تعلیم و تربیت مشغول باشد به همان اندازه از رشد و تعالی عقلانی بهره‌مند می‌شود، لکن همه این امور نیز به خودی خود مقدمه امری بالاترند و آن عبارت است از رسیدن به عقل کل، یا دریای عقل که مایه حیات است.

تلاش و کوشش مانند حفاری کردن برای رسیدن به چشمه آب است. انسان باید با تعلیم و تربیت و ذکر و فکر، استفاده از قوای عقل کلی و به اختیار در آوردن عقل جزئی، خود را به عقل کل یا کل عقل که همان سرچشمه حقایق است، برساند. وقتی به آنجا برسد، علم به وی هجوم می‌آورد، چنان که در نهج البلاغه آمده است:

هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقِيقَةِ الْبَصِيرَةِ وَ بَاشَرُوا رُوحَ الْيَقِينِ؛

افرادی که علم همراه با بصیرت به آنها هجوم آورد و به روح یقین رسیده‌اند.

مولوی این چشم را در میان جان آدمی دانسته و رسیدن به آن را در گرو توفیق الهی می‌داند، اما مقدمه این توفیق تلاش و کوشش است.

عقل دو عقل است اول مکسبی	که در آموزی چو در مکتب صبی
از کتاب و اوستاد و فکر و ذکر	از معانی و زعلوم خوب و بکر
عقل تو افزون شود بر دیگران	لیک تو باشی زحفظ آن گران
لوح حافظ باشی اندر دور و گشت	لوح محفوظ اوست کوزین درگذشت
عقل دیگر بخشش یزدان بود	چشمه آن در میان جان بود
چون زسینه آب دانش جوش کرد	نه شود گنده نه دیرینه نه زرد
ورره نبعش بود بسته چه غم	کو همی جوشد زخانه دم بدم
عقل تحصیلی مثال جوی‌ها	کآن رود در خانه‌ای از کوی‌ها

راه آبش بسسته شد شد بی‌نوا از درون خویشتن جو چشمه‌ها

(دفتر چهارم، ایات ۶۹ تا ۷۹۶۱)

شرط اول رسیدن به این چشمه آب، تشنه شدن و طالب چشمه شدن است. اگر انسان حقیقتاً تشنه معارف شود و در خود اشتهای واقعی برای رسیدن و استفاده از درخت معرفت ایجاد کند و به جد در این راه تلاش کند، در آن صورت، نه تنها به آب می‌رسد، بلکه خودش منبع آب می‌شود:

آب کم جو تشنگی آور به دست تا بجوشد آبت از بالا و پست

(مولوی، کلاله خاور، دفتر اول، ص ۱۰، سطر ۳۹)

چنان‌که در قرآن کریم آمده است:

﴿لَا تَكُلُوا مِنْ فَوَقِهِمْ وَمِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ﴾؛ (مائده، ۶۶/۵)

یقیناً از بالای سرشان و زیرپایشان ارتزاق می‌کردند.

گذشته از فکر و اندیشه که مقدمه شکوفایی عقل است، ذکر نیز وسیله رشد و تعالی عقل است. آنجا که آدمی از فکر خسته می‌شود یا فکرش خسته شده و راه به جایی نمی‌برد، این ذکر است که به داد فکر رسیده و پرچم آن را به اهتزاز می‌آورد.

این‌قدر گفتیم باقی فکر کن فکر اگر جامد بود رو ذکر کن

ذکر آمد فکر را در اهتزاز ذکر را خورشید این افسرده ساز

(مولوی، کلاله خاور، دفتر ششم، ص ۳۷۴، سطر ۲۳)

فکر و ذکر، هر دو وسیله رشد و تکامل عقل و دل هستند.

گفت مرگ عقل! گفتم ترک فکر گفت مرگ قلب! گفتم ترک ذکر

(اقبال: ۲۹۱)

ابن سینا در این خصوص عبارت زیبا و عرفانی و دل‌نشینی دارد. وی می‌گوید:

همان‌گونه که با تضرع و نیاز به درگاه پروردگار بی‌نیاز خواسته‌ها و فراوانی‌های نعمت‌ها را از او می‌خواهیم و از رحمت بی‌دریغ‌اش نزول برکت را می‌طلبیم، همان‌گونه با فکر، نزول نعمت علم را از جان او طلب می‌کنیم تا شاید این نعمت را به سوی ما ارزانی فرماید و ما از نزول این رحمت برخوردار شویم. از این رهگذر، فکر نوعی تضرع و دعا تواند بود، چون نیروی تعقل هنگامی که به دریافت یک مجهولی تعلق خاطر پیدا می‌کند، طبیعت آن چنین است که به سوی مبدأ بخشایش‌گر تضرع و نیایش می‌جوید تا در فرود آمدن علم که همان کشف مجهول اوست،

بخشایش‌گری نماید. در این حال، اگر به طریق حدس به روی علم افاضت گردید، دعای او به هدف اجابت رسیده است، و اگر این افاضه حاصل نشد، نیروی عقل نقص را در قابلیت خود می‌یابد و به نیروهای درونی خود توسل جسته و آنها را از طریق آزمایش و تمرین از آلودگی‌ها پاک می‌سازد. و بار دیگر خود را آماده می‌کند که با روحانیت بیشتر و مشاکلت شایسته‌تری، میان نفس و صورت‌های علمی جهان قدس، تضرع و زاری مضطربانه و مشتاقانه نماید و در این بار، با اصرار و اضطراب خود مجهولی را که با حدس نتوانسته بود به دست آورد، می‌تواند تحصیل نماید. و خدا نیز در این باره گفته است: ﴿و علمك ما لم تكن تعلم﴾؛ یعنی چیزهایی را که بدان آگاه نبودی خدا به تو آگاهی داد. (حائری: ۲۴۹)

یکی از صفات عقل کلی، وسیع‌نگری اوست که قبلاً نیز بدان اشاره شد. افق نظر عقل کل محدودیت ندارد، برخلاف عقل جزئی که محدودنگر و نقد طلب است. قرآن کریم با توجه به این استعداد عقلانی انسان‌هاست که می‌فرماید: اگر چشم ظاهر شما آسمان و زمین را می‌بینید، چشم باطن شما می‌تواند ملکوت آسمان‌ها را ببیند:  
 ﴿أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾؛ (اعراف، ۱۸۵/۷)  
 آیا در ملکوت آسمان‌ها و زمین نگاه نمی‌کنند؟

این‌گونه نظر بازی، کار عقل جهان بین است نه عقل خود بین که جز خود و آنچه به خود مربوط است، توان دیدن چیز دیگر را ندارد.

عقل خودبین دگر و عقل جهان‌بین دگر است	بال بلبل دگر و بازوی شاهین دگر است
دگر است آن که برد دانه‌ای افتاده ز خاک	آن‌که گیرد خورش از دانه‌ی پروین دگر است
دگر است آن که زند سیر چمن مثل نسیم	آن‌که در شد به ضمیر گل و نسیرین دگر است
دگر است آن سوی نه پرده گشادن نظری	این سوی پرده گمان و ظن تخمین دگر است
ای خوش آن عقل که پهنای دو عالم با اوست	نور اف‌رشته و سوزدل آدم با اوست

(اقبال: ۲۵۹)

در فرهنگ اسلامی، عقل دنیای باطن است و جهان دنیای خارج. هرچه هست پرتو و شأنی از شئون عقل به‌شمار می‌آید.

تاچه عالم‌هاست در سودای عقل	تاچه با پهناست این دریای عقل
بـحر بی‌پایان بود عقل بشر	بـحر را غواص باید ای پسر
صورت ما اندر این بحر عذاب	می‌رود چون کاس‌ها بر روی آب

عقل پنهان است و ظاهر عالمی

صورت ما موج و یا از وی نمی

(دفتر اول، ابیات ۱۱۱۱ تا ۱۱۰۹)

این جهان یک فکرت است از عقل کل

عقل چون شاهست و صورتها زُسل

(همان، دفتر دوم، بیت ۹۷۸)

### تقوا و تعقل

یکی دیگر از مختصات عقل کل، تقواطلبی وی است، زیرا تقوا موجب رهایی انسان از زنجیرهای طبیعت و پرواز وی در عالم ملکوت است. از این رو، می تواند کمک بزرگی برای ایجاد زمینه فعالیت برای عقل کل باشد. از طرفی، تقوا هنگامی از ارزش واقعی برخوردار می شود که براساس تعقل و نورافشانی عقل کلی بوده باشد.

چون که تقوا بست دو دست هوا

حق گشاید هر دو دست عقل را

پس حواس چیره محکوم تو شد

چون خرد سالار و مخدوم تو شد

(همان، دفتر سوم، ابیات ۱۸۳۱ و ۱۸۳۲)

در حدیثی آمده است که پیامبر اکرم میزان قبولی عبادت‌ها را در گرو عقلانی بودن آن می‌داند. مولوی این حدیث را چنین به نظم کشیده است:

بس نکو گفت آن رسول خوش جواز

ذره عقلت به از صوم و نماز

زان که عقلت جوهر است این دو عرض

این دو در تکمیل آن شد مغترض

تا جدا باشد مرآن آینه را

که صفا آید زطاعت سینه را

(همان، دفتر پنجم، ابیات ۴۵۴ تا ۴۵۶)

### تعقل و تدین

یکی دیگر از مختصات عقل کلی، دین‌خواهی و دین‌داری آن است. همان‌گونه که دین ساحت عقل را گرامی داشته و آن را اشرف و اقدم مخلوقات معرفی می‌کند، عقل نیز پیروی از دین را از بدیهی‌ترین احکام خود تلقی می‌کند. از این رو، هیچ انسان عاقلی در جهان یافت نشده است که ادعا کند در اثر تعقل و تفکر از دین خارج شده و یا دین را انکار کرده است، بلکه انسان‌هایی که بی‌دینی را شعار خود ساخته‌اند، عموماً در اثر جهل یا تعلیم و تربیت غلط



و یا در اثر آلرژی‌های فردی و اجتماعی از فیوضات دین‌داری محروم مانده‌اند.  
گاهی پیروی از هوای نفس و دل‌بستگی به امور مادی و غریزی استعداد و امکان تعقل در امور معقولی را از گروهی هواپرست سلب کرده است.

کم‌نشین بر اسب توسن بی‌لگام      عقل دین را پیشواکن والسلام  
اندرین آهنگ منگر سست و پست      کاندرین ره صبر و شقّ انفس است

(همان، دفتر چهارم، بیت ۴۶۵ و ۴۶۶)

عاقبت بین است عقل از خاصیت      نفس باشد کسو نیبند عافیت  
عقل کومغلوب نفس او نفس شد      مشتری مات زحل شد نحس شد

(همان، دفتر دوم، بیت ۱۵۴۸ و ۱۵۴۹)

عقل تو دستور و مغلوب هواست      در وجودت ره زن راه خداست

(همان، دفتر چهارم، بیت ۱۲۴۶)

همچو جان باشد شه و صاحب چو عقل      عقل فاسد روح را آرد به نقل  
آن فرشته عقل چون‌ها روت شد      سحرآموز دو صد طاغوت شد  
عقل جزوی را وزیر خود مگیر      عقل کل را ساز ای سلطان وزیر  
کین هوا پر حرص و حالی بین بود      عقل را اندیشه یوم دین بود  
عقل را دو دیده در پایان کار      بهر آن گل می‌کشد او رنج خار

(همان، دفتر چهارم، ابیات ۱۲۵۶ تا ۱۲۶۰)

بنابراین، اگر عقل به صرافت و تجرّد خود باقی باشد و تعلیم و تربیت‌های ذوقی و انحرافی نباشد، عقل، توحید را منزل‌گاه خود خواهد یافت.

در جهان کیف و کم گردید عقل      ولی به منزل برد از توحید عقل

(اقبال: ۶۲)

زیرا فطرت انسانی میل به کمال بی‌نهایت دارد و این کمال لایتناهی جز در توحید محض یافت نمی‌شود. عقل کلی که ذاتاً مجرد از طبیعت و ماده است و با فطرت انسان سازگار است، می‌تواند فطرت را به کمال مطلوب خود رهنمون باشد.

عقل به دام آورد فطرت چالاک را      اهرمن شعله زاد سجده کند خاک را

(اقبال: ۲۷۷)

## عقل کل و عقل کلی

عقل کل با همه فضایل و عظمتی که دارد، در مواردی نیاز به دست‌گیری دارد و آن جایی است که عقل کلی به دلیل ظرافت و پیچیدگی‌های خاص موجود خود، حیران و سرگردان می‌شود، زیرا:

نعل‌های باژگون است ای پسر      عقل کلی را کند هم خیره سر

این‌که عقل کلی راهنمای انسان و موجب رهایی وی از دام‌های بسیاری است، در عین حال، آن‌قدر دام‌های مخفی وجود دارد که عقل کلی هم به تنهایی قادر به کشف آن نبوده و نیازمند به لطف خداست.

دام تحت است مگر بار شود لطف خدای      ورنه انسان نبرد صرفه زشیطان رحیم  
حافظ

راه هموار است و زیرش دام‌هاست      قحطی معنا میان نام‌هاست  
انسان‌های شیطان صفت که شیطان به شاگردی آنها افتخار می‌کند، گاهی به قدری حق را به باطل می‌آمیزند که باطل را به شکل حق درآورده و به حق لباس باطل می‌پوشانند. اینجاست که آدمی نیازمند حقیقتی مافوق عقل می‌شود که آن وحی است.

دام دیگر بد که عقلش درنیافت      وحی غایب بین بدین سوز آن شتافت  
(مولوی، نیکلسون، دفتر ششم، بیت ۲۹۷۰)  
چه بسا انسان نتواند معیار درستی و نادرستی عملی را با تکیه بر عقل خویش تعیین کند، زیرا گاهی ذهنیت‌ها و تمایل نفسانی موجب می‌شود تا جدالی بین عقل جزئی و کلی پدید آید که قضاوت آدمی را مشکل می‌سازد. در این موارد، باید به سوی میزان و محک خارجی که مافوق هر دو عقل است، رفت و از آن کمک گرفت. این میزان همانا وحی الهی و گفتار انبیا و اولیاست که خود عقل کل اند و به خالق عقل کل متصلند.

بی محک پیدا نگردد و هم و عقل      هر دورا سوی محک کن زود نقل  
این محک قرآن و حال انبیا      چون محک مرقلب را گوید بیا

(همان، دفتر چهارم، بیت ۲۳۰۳ و ۲۳۰۴)

از دیدگاه عرفان انسان کامل، عقل کل است و عقل کلی شأنی از شئون وی است. بدین دلیل، رسول اکرم صلی الله علیه و آله حقیقت خود را اولین مخلوق دانسته و می‌فرماید: «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ»

نوری» (مجلسی: ۲۴/۱۵، ح ۴۴)

و در حدیث دیگر می‌فرماید: «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلُ» از این دو حدیث می‌توان استفاده کرد که عقل کل همان نور حضرت رسول اکرم است.

مولوی نیز رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را عقل کل خطاب کرده و می‌گوید:

عقل کل را گفت ما زاعَ البَصْرُ      عقل جزوی می‌کند هر سو نظر  
عقل ما زاعَست نور خاصگان      عقل زاعُ استاد گور مسردگان

(همان، دفتر چهارم، ابیات ۱۳۱۰ تا ۱۳۱۱)

همه انبیای بزرگ الهی متصل به عقل کل بوده و خود عقل کل شده‌اند. از این رو، نه تنها مبدأ خلقت از عقل شروع می‌شود که: «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلُ»، بلکه اولین مخلوق انسانی هم انسان کامل و عقل کل است. بدین جهت هر تکاملی مستقیم یا غیرمستقیم به عقل کل ارتباط دارد، زیرا در هر زمانی انسان کاملی وجود داشته که مصداق اتم عقل کل است. آنان با تعلیم و تربیت انسان‌ها و شکوفا کردن عقل هرکسی، انسانیت را در مسیر تکامل و رشد قرار داده و انسان‌ها نیز روز به روز از استعدادهای عقل کلی استفاده کرده و اکنون این همه نتیجه به بار آورده است. مولوی همانند بسیاری از متفکران بزرگ معتقد است که چاشنی هر علمی با پیامبر یا انسان کاملی که جانشین وی بوده، زده شده است، سپس دیگران دنباله‌رو آنان شده و به تکمیل معلومات خود پرداخته‌اند؛ مثلاً حضرت نوح در صنعت کشتی‌سازی و حضرت داود در صنعت آهن و عیسی عَلَيْهِ السَّلَام در علم پزشکی و پیامبرانی چون موسی و ابراهیم و سلیمان و ... هرکدام منشأ علمی از علوم الهی، طبیعی و انسانی شده‌اند.

پس طبیبان از سلیمان زان گپا	عالم و دانا شدندی مقتدی
تا کتب‌های طبیعی ساختند	جسم را از رنج می‌پرداختند
این نجوم و طب وحی انبیاست	عقل و حس را سوی بی‌سوره که جاست
عقل جزوی عقل استخراج نیست	جز پذیرای فن و محتاج نیست
قابل تعلیم و فهم است این خرد	لیک صاحب وحی تعلیمش دهد
جمله حرفت‌ها یقین از وحی بود	اول اولیک عقل آن را فرزد
هیچ حرفت را ببین کین عقل ما	تاند او آموختن بی‌اوستا
گرچه اندر مکر موی اشکاف بُد	هیچ پیشه رام بی‌استا نشد

دانش پیشه ازین عقل اربودی

پیشه بی اوستا حاصل شدی

(همان، ابیات ۱۲۸۲ تا ۱۳۰۰)

وجود مقدس رسول اکرم اصالتاً و سایر انبیا و اولیا به تبع وی عقل کل است. عقول کلی تنها در پرتو ایجاد ارتباط با یکی از این ذوات مقدسه به دریای بی کران عقل کل متصل می شوند. همه پرتو خورشید رسالت خاتم اند و او سایه حق و عالم در سایه اوست.

شیخ محمود شبستری در این خصوص می گوید:

در این ره انبیا چون ساربانند	دلیل و ره‌نمای کاروانند
وزایشان سید ما گشته سالار	هم او اول هم او آخر درین کار
احد در میم احمد گشته ظاهر	درین دور اول آمد عین آخر
ز احمد تا احد یک میم فرق است	جهانی اندر آن یک میم فرق است
مقام دلگایش جمع جمع است	جمال جانفزایش شمع جمع است
شده او پیش دل‌ها جمله در پی	گرفته دست جان‌ها دامن وی
بود نور نبی خورشید اعظم	گه از موسی پدید و گه ز آدم
ز خور هر دم ظهور سایه‌ای شد	که آن معراج دین را پایه‌ای شد
نسبی چون در رسالت بود اکمل	بود از هر نسبی ناچار افضل
ولایت شد به خاتم جمله ظاهر	به اول نقطه هم ختم آمد آخر

شبستری

امام خمینی علیه السلام می گوید:

حقیقت عقل که اول مخلوق از روحانیین است، تعیین اول و اولین منزل نور پاک فیض منبسط است ... ذات مقدس حق - جلّ و علا - به حسب تجلی به اسم اعظم و مقام احدیت. جمع به مقام ظهور به فیض مقدس اطلاقی و وسطیت آن در مراتب عقل اول به جمیع شئون و مقام جامعیت تجلی فرمود و از این سبب، همین اول مخلوق را به نور مقدس نبی ختمی - که مرکز ظهور اسم اعظم و مراتب تجلی مقام جمع و جمع‌الجمع است - تعبیر نموده‌اند = چنانچه در حدیث است از رسول خدا که [اول مخلوق، نور من است] و در بعض روایات [اول مخلوق، روح من است]. (امام خمینی، حدیث ۳)

## کتاب‌نامه

۱. اقبال لاهوری، کلیات،
۲. جعفری، محمد تقی، تفسیر مثنوی، ج ۲، انتشارات اسلامی، ۱۳۶۲.
۳. حائری، مهدی، کاوشهای عقل نظری، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۶۰.
۴. سجادی، سید جعفر، سیاست مدینه، انتشارات دانشگاه.
۵. شبستری، محمود، گلشن راز، انتشارات هیرمند، ۱۳۷۲.
۶. طباطبائی، محمد حسین، نهاية الحکمة، چاپ جامعه مدرسین، ۱۳۶۲.
۷. ملاصدرا، اسفار، ج ۳، مکتبه المصطفوی، قم، ۱۳۶۸.
۸. مولوی، مثنوی، تصحیح نیکلسون، دفتر دوم، سوم، چهارم و ششم.
۹. ———، مثنوی، تصحیح رضائی، دفتر چهارم، پنجم و ششم.
۱۰. ———، کلیات شمس تبریزی
۱۱. مجلسی، محمد باقر، بحار الانوار، ج ۱۵، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۶۳.
۱۲. ———، نهج البلاغه، باب الحکم و المواعظ،
۱۳. خمینی، سید روح الله، کتاب العقل و الجهل، موسسه نشر و تنظیم آثار